

زیرنویسها

زیرنویسهای فصل اول:

۱- در حاشیه گفتنی است که جریان‌ی به پرچمداری حزب کمونیست یونان در میان احزاب اردوگاه سابق شوروی همچنان بر مدل اقتصاد دولتی پیشین شوروی پافشاری میکند، اما کارکرد این امر تنها ایدئولوژیک است و برای حفظ انسجام تاریخی-نظری درونی این جریان بکار میرود. در عمل پلاتفرمهای سیاسی خود این احزاب نیز اکنون مدل اقتصاد دولتی شان را بمنزله آلت‌رناتیوی در قبال کاپیتالیسم بازار طرح نمیکنند، و نمیتوانند طرح کنند.

۲ (افزوده)- همانطور که در متن تاکید شده، اینجا صحبت از خطر از کف رفتن مارکسیسم بمنزله "جامع ترین تئوری سوسیالیستی موجود" است؛ سرنوشت مارکسیسم در آکادمی‌ها، یعنی مارکسیسم بمشابه یک تئوری جامعه شناختی در کنار مکاتب دیگر علوم اجتماعی، بحث دیگری است. گذشته از اینکه جنبه علمی کار مارکس چشم بستن بر او را برای محققان اجتماعی با وجدان علمی غیرممکن میکند، جامعه شناسان آکادمیک از آغاز اذعان داشته اند که این رشته دانشگاهی حتی وقتی نامی از مارکس بمیان نیاورد اساساً چیزی جز "گفتگویی با شبخ مارکس" نیست. اما بقای مارکس در دانشگاه‌ها ملازمه مستقیمی با رواج تئوریهای او در جنبش طبقه کارگر ندارد. تجربه مارکسیسم آکادمیک ژاپن در قرن بیستم همین امر را تاکید میکند.

۳- Perry Anderson, *A Zone of Engagement*, Verso, 1992, pp. 367-372.

۴- جالب توجه است که در آستانه جنگ دوم جهانی، حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، تنها در بریتانیا و بلژیک بود که در بخش کشاورزی کمتر از ۲۰٪ کل نیروی کار کشور مشغول بکار بودند؛ این رقم برای آمریکا و آلمان ۲۵٪ و برای فرانسه و سوئد و اتریش بین ۳۵-۴۰٪ بود. اما در سال ۱۹۹۰ در بلژیک، بریتانیا، آمریکا و سوئد این رقم کمتر از ۳٪ و برای فرانسه و اتریش کمتر از ۸٪ بود. برای بررسی مفصلتر رجوع کنید به:

Eric Hobsbawm, *Age of Extremes*, 1994, pp. 289-295.

آمار برای دهه ۱۹۹۰ از مآخذ زیر است:

World Bank, *Workers in an Integrating World*, Oxford University Press, 1995.

۵- رجوع کنید به هابزیام، همان مآخذ، ص ۳۰۹؛ آمار برای دهه ۱۹۹۰ نیز از همان گزارش بانک جهانی است.

۶- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به: ایرج آذرین، در دفاع از مارکسیسم، انتشارات رودبار، نوامبر ۱۹۹۹، ص ۴۷-۳۷.

۷- این نکته لازم به تاکید است که کاهش نسبی کارگران بخش صنعتی نسبت به کل جمعیت کارگر هنوز راجع به میزان قدر مطلق جمعیت کارگر چیزی به ما نمیگوید. یک فاکت دیگر اینست که ظرف نیمقرن اخیر کل جمعیت کارگر در جهان البته افزایش یافته است؛ اما علت این ازدیاد گذار جوامع جهان سوم از یک اقتصاد ماقبل سرمایه داری به سرمایه داری بوده است.

۸- شکافهای جدید بیشتری در طبقه کارگر کشورهای پیشرفته سرمایه داری در بیست-سی سال اخیر ایجاد (یا تشدید) شده است، نظیر: شکاف ملی یا نژادی (کارگر مهاجر و بومی)؛ شکاف بر مبنای جنسیت (کارگر مرد و زن)؛ شکاف بر مبنای نسل (کارگران جوان و مسن)؛ شکاف بر مبنای بخش اقتصاد (کارگر بخش خصوصی و دولتی)، و جز اینها. برای فهرستی از شکافهای حاضر در درون طبقه کارگر اروپا رجوع کنید به مقدمه پری اندرسن بر کتاب زیر:

Perry Anderson and Patrick Camiller (eds.), *Mapping the West European Left*, Verso, 1994.

برخی از این شکاف ها نتیجه همین تحولاتی هستند که در این نوشته مورد اشاره قرار گرفته اند. مثلا شکاف بر مبنای نسل به این سبب بروز میکند که کارگران جوانتر بیشتر در خطر بیکاری یا کلا نیافتن شغل قرار دارند. بهررو، بررسی این تقسیمات تازه و ارزیابی اهمیت آنها اینجا مورد بحث نیستند، چرا که این نوشته قصد ندارد تحلیل جامعی از شکافهای درون طبقه کارگر در کشورهای غرب بدست دهد بلکه هدفش صرفا توجه دادن به واقعیت ایجاد برخی شکافهای جدید در طبقه کارگر به منزله پیامد سیر سرمایه داری معاصر است.

۹- برخی سوسیالیستها در غرب (بطور مثال Michael Rustin) با طرح مقوله "دستمزد شهروندی" به مقابله با این واقعیت رفته اند که به نظر من شیوه برخورد جالب و مثبتی است. (دستمزد شهروندی، citizen's wage، بمعنای حق هر شهروند به دریافت سهمی از تولید اجتماعی، مستقل از نقش او در تولید، و چه شاغل و چه بیکار.) اما همین

مقوله "دستمزد شهروندی" اکنون از جانب محافظه کاران نیز با محتوایی دیگر بکار میرود؛ به این معنا که پرداخت یک مبلغ ثابت به هر شهروند را همراه با و مشروط به حذف مسولیت دولت و جامعه در قبال فرد میکنند؛ یعنی حذف کلیه خدمات اجتماعی رایگان یا ارزان (بهداشتی، تحصیلی، حق بازنشستگی دولتی، کمک به ترمیم بودجه خانوار و نظایر اینها).

۱۰- مثلاً رجوع کنید به انگلس، اصول کمونیسم، که در ۱۸۴۷ نوشته شده است.

۱۱- پس از شکست ناپلئون، قدرتهای بزرگ اروپائی در معاهده ۱۸۱۵ وین، مشهور به "اتحاد مقدس"، نظم سیاسی ای را شکل دادند که به موجب آن مجاز و ملزم بودند تا در سایر کشورهای اروپایی، در شرایطی که خیزشهای انقلابی نظام سیاسی فئودالی را تهدید میکرد، مداخله نظامی نمایند. "اتحاد مقدس" با وقوع انقلابات ۱۸۴۸ عملاً پایان گرفت، اما نظم سیاسی متکی به توافقات قدرتهای بزرگ اروپائی تا ۱۹۱۴ برجا ماند و دامنه آن، فراتر از اروپا، به مستعمرات و نیمه مستعمرات نیز رسید.

۱۲- E. Hobsbawm, op. cit., p.5.

۱۳ (افزوده)- بسیاری از نظریه پردازان مارکسیست اکنون تنها استراتژی سوسیالیستی معتبر را در سطح فراتر از دولت ملی (nation-state) می‌شمارند. بطور نمونه، پری اندرسن معتقد است که انکشاف سرمایه داری نه تنها از نظر اقتصادی خصلتی جهانی داشته (و اکنون منجر به نهادهای جهانی سرمایه، نظیر صندوق بین المللی پول شده است)، بلکه از لحاظ سیاسی نیز چنین بوده، و انکشاف سرمایه داری اکنون دولت ملی را در نوردیده و از نظر سیاسی به نهادهای جهانی ای چون ناتو و "هفت کشور بزرگ صنعتی" (G-7) متکی است. به این ترتیب، یگانه استراتژی سوسیالیستی معقول میباید تلاش برای مقابله ای با کاپیتالیسم باشد که، نه فقط در عرصه اقتصادی، بلکه در عرصه سیاسی نیز بتواند هم ارز نهادهای جهانی سرمایه داری باشد. رجوع کنید به:

P. Anderson, *A Zone of Engagement*, Verso, 1992, pp. 364-367.

پری اندرسن بخشی از این مقاله را که همین ایده را بازگو میکند در یک کنگره بین المللی نیز عرضه کرد که به فارسی نیز ترجمه شده:

پری اندرسن، "سرمایه داری پس از کمونیسم"، در: تراب حق شناس و حبیب ساعی (ویراستاران)، ویژه کنگره بین المللی مارکس (۱۹۹۵)، انتشارات اندیشه و پیکار، اکتبر ۱۹۹۶ (مهر ۱۳۷۵)، بخصوص ص ۲۱۸-۲۱۵.

۱۴ (افزوده)- بعنوان نمونه، میتوان از کن کوتز (Ken Coates)، از چهره های جناح چپ حزب کارگر بریتانیا و مخالف سیاستهای تونی بلر، نام برد. برای اطلاع از نظر کن کوتز درباره نقش سازمان ملل، و همچنین نقد نظر او به مقالات زیر رجوع کنید:

Ken Coates, "Benign Imperialism versus United Nations", *International Socialism*, No. 85, Autumn 1999.

John Baxter, "Is the UN an alternative to 'humanitarian imperialism'?", *ibid.*

۱۵ (افزوده) - جوزف استیگلیتز، کارشناس اقتصادی بانک جهانی، در نوامبر ۱۹۹۹ از سمت خود استعفا کرد تا دست بازتری در انتقاد از صندوق بین المللی پول داشته باشد. در فاصله ای که از نوشتن مطلب فوق میگذرد، استیگلیتز به انتقاداتش شدت داده است و در آوریل ۲۰۰۰ رسماً از اعتراضات جنبش جهانی ضد گلوبالیزاسیون در واشنگتن علیه اجلاس صندوق بین المللی پول حمایت کرد. بعنوان نمونه رجوع کنید به:

Joseph Stiglitz, "Beggars-Thyself and Beggar-Thy-Neighbour Policies; The Dangers of Intellectual Incoherence in Addressing the Global Financial Crisis", *Southern Economic Journal*, 1999.

۱۶ - علیرغم شادی لیبرالها (که هر نوع کوتاه کردن دست دولت را پیشرفت آزادی فرد می انگارند) و دمکرات ها (که نفس تضعیف دولت مرکزی را معادل حاکم شدن مردم مناطق غیرمرکز اندونزی بر سرنوشتشان می پندارند)، ناظران تیزبین تر نتیجه انقلاب اندونزی را (دستکم تاکنون) ادغام هرچه بیشتر اندونزی در نظام اقتصادی و سیاسی جهانی و تحکیم سلطه سرمایه مالی بین المللی بر اقتصاد و سیاست اندونزی ارزیابی میکنند. نگاه کنید به:

J. Pincus and R. Ramli, "Indonesia; from showcase to basket case", *Cambridge Journal of Economics*, 1998, No. 22, pp. 723-734

۱۷ - در طول این نوشته من از بکار بردن اصطلاح "شرایط مسالمت آمیز مبارزه طبقاتی" حتی المقدور اجتناب کرده ام و بجایش "شرایط غیر انقلابی" را بکار برده ام؛ هرچند اولی اصطلاحی است که مارکسیسم کلاسیک برای دوره های غیر انقلابی بکار میبرد. علت این اجتناب آنست که حتی اگر تاریخا در مورد کشورهای اروپای غربی بتوان این اصطلاح را بکار برد، در کشوری مثل ایران (که منظور اصلی این نوشته است) نمیتوان و نباید دوره های متناظر با سرکوب و اختناق دولتی را "مسالمت آمیز" توصیف کرد.

۱۸ (افزوده) - فصول ۴ و ۵ کتاب حاضر مشخصاً به تحلیل وضعیت حاضر ایران اختصاص دارد و خواننده میتواند مستقیماً به آنها رجوع کند. همانطور که در مقدمه کتاب گفته شد، دو فصل نخست کتاب بدواً بمثابة یک مطلب مستقل نگاشته شده بودند و به همین دلیل بخشی از فصل اول به تحلیل مختصر و ناقصی از وضعیت سیاسی ایران اختصاص یافته بود.

۱۹- ایرج آذرین، "جهان سوم، نظریه وابستگی، و احمد شاملو"، کمونیست، سال ششم، شماره ۴۶ و ۴۷، آذر و دی ۱۳۶۷.

۲۰- احتمال بروز وضعیت انقلابی بسیار ناچیز است اما صفر نیست؛ به دو دلیل: نخست اینکه، زیر فشار سرکوب و خصوصا فقر گسترش یابنده، احتمال انفجار ناگهانی اجتماعی موجود است (هرچند هر انفجار اجتماعی الزاما به شرایط انقلابی منجر نمیشود، بلکه میتواند شورشهای کور و بیحاصل را ایجاد کند)؛ و دوم اینکه پروسه تحول در حکومت اسلامی ابدا نه پروسه ای سیستماتیک است و نه برگشت ناپذیر. علاوه بر اینها، لیبرالیسم قدیمی و جدید ایران نیز، دستکم تاکنون، از بسیج و کنترل مردمی ناتوان مانده است. در مجموع، امکان وقوع شرایط انقلابی وجود دارد، اما محتمل نیست؛ و وضعیت سیاسی ایران، بی آنکه نشانی از حرکت سیستماتیک بسمت پایداری داشته باشد، در حال حاضر وضعیتی است قطعا غیر انقلابی. در یک سطح پایه ای از تحلیل، تنها ظهور یک نیروی اجتماعی متفاوت، که نیرویی جز طبقه کارگر خودآگاه نیست، میتواند وضعیت سیاسی را بسرعت به شرایط انقلابی تبدیل کند؛ امری که در وضعیت فعلی وقوعش با دشواریهای بسیاری همراه است.

زیرنویسهای فصل دوم:

۱- لازم به اشاره است که یک چهره برجسته دیگر در «مارکسیسم غربی»، لوئی آلتوسر، علیرغم مارکسیسم ساختارگرایانه ضد هگلی اش، همانند گرامشی، ابزارهای ایدئولوژیک بورژوازی (کلیسا، مدرسه، اتحادیه ها و...) را نیز در کنار ابزارهای سرکوب، اجزایی از دولت بورژوازی میشمرد. پیوستگی میان مارکسیسم ساختارگرایانه آلتوسر و پسامدرنیسم (خصوصا در روایت پساساختارگرایانه خود) آشکار است و مورد قبول همگان. اما مشاهده پیوستگی میان برداشت راست از گرامشی و چپ پسامدرنیست (و پسا ساختارگرایان) کنونی نیز دشوار نیست. چپ پسامدرنیست اساسا به محوری بودن مبارزه سیاسی برای رهایی باور ندارد، بلکه قدرت را امری پراکنده و منتشر (diffused) میداند، و مناسبات قدرت را در همه عرصه ها، چه اجتماعی و چه خصوصی، حاضر میبیند. بنابراین، به زعم چپ پست مدرنیست، مقابله با قدرت در هر عرصه ای مقدور و لازم است، و هیچ عرصه ای، مثلا سیاست یا اقتصاد، هیچ برتری ای نسبت به عرصه دیگر، مثلا عرصه مبارزه علیه راسیسم یا به رسمیت شناخته شدن آزادی ترجیح جنسی، یا حتی به مبارزه علیه قدرت در روابط فردی و خصوصی، ندارد. چرا که رهایی عمومی و کلی وجود ندارد، و تلاش برای رهایی تنها به معنای مبارزه ای دائمی و بی پایان در تمام عرصه ها و در تمام لحظات است؛ و دقیقا به همین دلیل بدست آمدنی نیست. بنابراین رهایی عمومی و کلی نمیتواند هدف باشد، بلکه تنها یک مبارزه دائمی علیه قدرت مقدور است. و، دقیقا از آنجا که هیچیک از عرصه های کشمکش بر سر قدرت شاه کلید مبارزه برای رهایی نیست، پس انتخاب اینکه در هر مقطع در کدام عرصه باید با

قدرت مقابله کرد بسته به هر فرد است و تمایلی که فرد به انتخاب یک هویت معین از خود نشان می‌دهد؛ و به این ترتیب هویت فردی نیز البته امر سوژکتیو و سیالی است که تابع میل (desire) فرد است و لذا در هر مقطع قابل تغییر.

۲- در همین رابطه، به غیاب احزاب سوسیال دمکرات نیرومند در فرانسه و ایتالیا باید توجه کرد؛ یعنی دو کشوری که احزاب کمونیست در آنها، عمدتاً به یمن شرکتشان در نهضت مقاومت در طی جنگ دوم، موفق به کسب پایه توده ای شدند.

۳- من اخیراً به مناسبت دیگری با تفصیل بیشتری به این مساله پرداخته ام و از تکرار آن مباحث در اینجا خودداری میکنم. رجوع کنید به: در دفاع از مارکسیسم، انتشارات رودبار، ۱۹۹۹؛ فصل سوم، خصوصاً ص ۱۲۰-۱۰۹.

۴- مثال در همه عرصه های سیاسی و اجتماعی فراوان است، اما برای نمونه رجوع کنید به بررسی مارکس در کاپیتال از کاهش ساعات کار در انگلستان، که بخشهایی از سرمایه داران، به دلایلی که مارکس مشروحاً بررسی میکند، خواهان کوتاه کردن عمومی روز کار شدند.

۵- رواج گرایشات دیگری جز کمونیسم در میان کارگران زمینه های دیگری هم دارد (که من به برخی از آنها در همان نوشته مذکور در زیرنویس ۳ اشاره کرده ام): مثلاً نفوذ عقاید خرده بورژوازی در طبقه کارگر در نتیجه ورشکستگی تولید کنندگان خرد و پیوستن اجباری شان به صفوف مزد بگیران (که این نیز خود ناشی از سیر سرمایه داری است)؛ همچنین نفوذ فرهنگی مستقیم گرایشات طبقات مسلط، حتی گرایشات یکسره ارتجاعی و ضد کارگری. اما باید توجه کرد که در جهان سوم، در فازهای معینی از درجه تکامل اقتصادی و سیاسی جامعه، نفوذ آن گرایشات طبقات بالادست که از نظر ابژکتیف نوعی ترقیخواهی عمومی را نمایندگی میکنند (استقلال ملی، صنعتی شدن، و نظایر اینها) به درجه ای در طبقه کارگر پایه عینی می یابند؛ مثلاً نفوذ گاندیسم و سون-یات-سن ایسم در هندوستان و چین در دهه ۱۹۲۰ (که مورد بررسی و تحلیل کمینترن نیز قرار گرفت).

۶- بعنوان نمونه رجوع کنید به نظریه ارنست ماندل در مورد انکشاف ناموزون و همزمان کاپیتالیسم و مکانیزمهای مختلف ایجاد سودی فراتر از نرخ متوسط سود:
E. Mandel, *Late Capitalism*, Verso, 1978, esp. Ch.2 & 3.

حتی در سالهای اولیه کمینترن، مثلاً توسط بوخارین در ۱۹۲۶، به مساله تفاوت تکنولوژیک (خصوصاً برتری امریکا و آلمان) بمنزله منشا فوق سود توجه شده بود.

۷- این ویژگی بیشک ناشی از این واقعیت است که تاریخاً ورود عقاید سوسیالیستی، و همچنین ورود عقاید لیبرالی، به ایران (مانند همه کشورهای دیگر) که صنعتی شدن را دیر

آغاز کردند) بر بسط مناسبات سرمایه داری صنعتی پیشی گرفت. بنابراین بسیار طبیعی بود که نخستین تلاشها برای کسب خودآگاهی و تشکل طبقه کارگر از همان آغاز مهر سوسیالیستی بر خود داشته باشد. این یک واقعیت گریز ناپذیر تاریخی بود که مورخان آکادمیک منصف نیز درکش میکنند؛ مثلاً رجوع کنید به ترجمه فارسی بد و نادرست کتاب خوب ویلم فلور، اتحادیه های کارگری و قانون کار در ایران ۱۹۴۱-۱۹۰۰، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۱.

اما اخیراً سخنگویان لیبرالیسم ایران کشف کرده اند که سبب ناپایداری تشکلهای کارگری در ایران گویا مداخله چپها بوده است. مثلاً رجوع کنید به کتاب سطحی فرهنگ قاسمی، سندیکالیسم در ایران. کتاب حبیب الله لاجوردی نیز که در ادامه مطلب به آن میپردازیم، علیرغم ارزش آکادمیک آن، نهایتاً همین ایده را تکرار میکند: حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، نشر نو، تهران، ۱۳۶۹.

۸- در طی انقلاب مشروطیت (۱۹۱۱-۱۹۰۶) توسط اجتماعيون-عاميون ایرانی (که با حزب سوسیال دمکرات روسیه رابطه نزدیک سیاسی و تشکیلاتی داشتند)، و در دوران فترت پس از پایان جنگ اول تا جلوس رضاشاه (۱۹۲۵-۱۹۱۸) توسط حزب کمونیست ایران (عضو کمیترن). اما باید توجه داشت که در این دوران مناسبات سرمایه داری و صنعت مدرن در ایران رشد بسیار اندکی داشت و نمیتوان از یک طبقه کارگر صنعتی به معنای دقیق کلمه سخن گفت.

۹- باید توجه داشت که ماهیت رفرمیستی این دوره از فعالیت اتحادیه ای را نمیتوان بسادگی از ماهیت حزب توده، یا از خصلت برنامه آن، استخراج کرد (گرچه اینها به نحو غیر مستقیم موثر بودند). بیشک گرایشات مختلف در طبقه کارگر ایران در این دوره در این اتحادیه ها حضور داشتند، و حضور گرایش سوسیالیستی (خصوصاً به سبب هواداری حزب توده از شوروی که در آن دوره تاریخی هنوز کسی سوسیالیست بودنش را زیر سوال نمیبرد) در این اتحادیه ها امری طبیعی بود. پس آنچه ما را مجاز میکند گرایش رفرمیستی را در این دوره از جنبش کارگری ایران مسلط بشماریم بدوا ماهیت بورژوائی سوسیالیستی که حزب توده (آنهم نصفه و نیمه) نمایندگی میکرد نیست. حتی، به نظر من، مطالبات اقتصادی حداقلی که حزب توده بمدت بیش از یک دهه پلاتفرم جنبش کارگری ایران قرار داد (مصوبه نخستین کنفرانس شورای متحده در ۱۳۲۲)، علیرغم کژی و کاستی احتمالی، در خود اشکال اساسی ای ندارند، و گرایش سوسیالیستی نیز در آن مقطع میباید مطالبات اقتصادی مشابهی را طرح میکرد. مساله اصلی عبارت است از تمامیت خط مشی حزب توده در قبال طبقه و جنبش کارگری؛ و این خط مشی محدود بود به طرح مطالبات صرفاً اقتصادی حداقلی، یعنی، الف) هیچ افقی فراتر از سرمایه داری را حتی طرح نمیکرد و مطالبات اقتصادی حداقل را بدون ارتباط به خواسته های نهائی طبقه عرضه نمیکرد؛ ب) کاملاً متکی به گسست عرصه اقتصادی و عرصه سیاسی بود، و هیچ خواست مستقل سیاسی ای برای طبقه کارگر طرح و ترویج نمیکرد، کارگر

صرفاً یک "صنف" بود و تنها شایسته مطالبه خواسته‌های صنف مربوطه خود؛ و علاوه بر اینها، ج) حزب توده در عمل تلاش برای تحقق همین مطالبات اقتصادی را بنحو پیگیر تعقیب نمی‌کرد، بلکه مبارزه بر سر آنها را تابع اولویتهای سیاسی حزبی می‌کرد که سیاستهایش نه سوسیالیستی بود و نه کارگری. به این ترتیب، حتی اگر بدآموزیهای شبه سوسیالیستی حزب توده در طبقه کارگر را نیز نادیده بگیریم، حزب توده در عمل تنها رفرمیسم در جنبش کارگری را، به زیان گرایش خودبخودی سوسیالیستی، تقویت می‌کرد. (برای لیست مطالبات شورای متحده مثلاً رجوع کنید به، اروند ابراهامیان، ایران بین دو انقلاب، فصل ۷، بخش "طبقه کارگر شهری").

۱۰- این نکته مهم است که، در سطح رویدادهای جهانی، فروپاشی شوروی از نظر زمانی مقارن است با چرخش در مدل اقتصاد ایران. شک نیست که تاثیر فروپاشی شوروی از زاویه دیگری به جهت تضعیف گرایش سوسیالیستی، و دامن زدن به تمایلات رفرمیستی، در جنبش کارگری منجر شد؛ اما در نوشته حاضر بحث من بر سر تقویت رفرمیسم به سبب یافتن یک پایه مادی جدید است. تاثیر فروپاشی شوروی در رابطه با تغییر توازن گرایشات درون طبقه کارگر را می باید در زمره عوامل ذهنی رده بندی کرد، و به این ترتیب در بحث حاضر دخیل نکرد.

۱۱- این توصیف از مدل توسعه مورد نظر بانک جهانی (موسوم به مدل توسعه برمبنای صادرات) البته بسیار ناقص است. این نکته نیز که آیا واقعا چنین مدلی در کره جنوبی و تایوان از دهه ۱۹۵۰ بکار گرفته شده بود جای بحث فراوان دارد. (در سنگاپور و خصوصا در هنگ کنگ کم و بیش همین مدل اتخاذ شده بود). مدل توسعه کره و تایوان (که به نوبه خود از تجربه ژاپن متاثر اند) با فاصله اندکی در مالزی و اندونزی، و بعدتر در تایلند و فیلیپین نیز تا حدود زیادی بکار گرفته شده و موفق از آب در آمده است. از نظر ایدئولوژیک، محتوای نئولیبرالی مدل مورد نظر بانک جهانی آشکار است، و بدل شدن آن به "ارتدکسی جدید" در نهادهای جهانی سرمایه بین المللی نیز ربط مستقیمی به روی کار آمدن تاچر و ریگان، و سلطه نظری و سیاسی نئولیبرالیسم دارد. بهررو، یک "قرائت" معین از تجربه شرق و جنوب شرقی آسیا توسط بانک جهانی از اواخر دهه ۱۹۷۰ به کشورهای جهان سوم تحمیل میشود. اینها همه مسائلی است که در فرصت دیگری باید به تفصیل به آنها پرداخت.

۱۲- در ادامه مطلب به این سوال میپردازم که چرا رفسنجانی نتوانست این انتقال را به فرجام برساند، اما اینجا در حاشیه باید به علل شروع چنین انتقالی اشاره شود (برای بحث مفصلتر رجوع کنید به فصل چهارم): چرخش از مدل توسعه برمبنای نقش محوری دولت به مدل توسعه برمبنای سرمایه خصوصی و ادغام در بازار جهانی ابدأ یک انتخاب سیاسی نبود، بلکه علل بنیادی اقتصادی داشت. در کلی ترین سطح میتوان گفت که گسترش شدید سرمایه داری و پیشرفت پروسه صنعتی شدن در دهه ۱۹۷۰، مدل توسعه

دوران شاه را بسرعت برای اقتصاد ایران نامناسب کرد. به نظر من، پایه ای ترین علت انقلاب بهمن را در همین واقعیت باید جستجو کرد که ناخوانایی این مدل توسعه با درجه رشد صنعتی و اقتصادی ایران سبب شد تا معضلات اقتصاد ایران سال ۷۷-۱۹۷۶ بسرعت به یک بحران اقتصادی منجر شود. از نظر عینی، ادامه چنین مدلی ممکن نبود. معنای این حرف قطعا این نیست که ادغام کاپیتالیستی در بازار جهانی تنها راه عینی جلوی اقتصاد ایران بود؛ ادا. از نظر عینی، تغییر آن چه در جهت یک اقتصاد سوسیالیستی و چه در جهت یک مدل کاپیتالیستی کارآتر ممکن بود و هر دو راه حل های عینی بودند. انقلاب ۵۷ در ایران، در پایه ای ترین سطح، کشمکش ناگزیر اجتماعی بر سر این بود که کدامیک از این راه حل ها در عمل اتخاذ میشوند. نیات و درجه خودآگاهی بازیگران (actors) انقلاب تغییری در این واقعیت عینی نمیدهد. اما اقدامات اقتصادی رژیم اسلامی در دهساله ۶۸-۱۳۵۸، چه از روی اعتقادات ایدئولوژیک بوده باشد (که به نظر من نبود) و چه از روی پراگماتیسم ناگزیر یک رژیم تازه استقرار یافته و ناپایدار (که شواهد تاریخی همین را نشان میدهد)، راه حلی عینی ای برای خروج سرمایه داری در ایران از بن بست اقتصادی نبود. ادامه حیات رژیم جمهوری اسلامی (همچنان که سرنوشت رژیم شاه نشان داد) بسته به این بود که چنین چرخشی انجام گیرد. چرخش در سیاستهای اقتصادی تاریخی ناگزیر بود و تنها به درازا کشیدن جنگ ایران و عراق بود که اقدام عملی در این راستا را به تعویق انداخت. تحولات ایران در دهسال ۷۸-۱۳۶۸، چه سیاسی و چه اقتصادی، تنها در این متن قابل درک و توضیح اند. آنچه در فصل اول بهنگام بحث در مورد وضعیت سیاسی ایران آنرا ضرورت "تطبیق رژیم اسلامی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی" نامیدم، متکی به همین درک است.

۱۳- اینجا مجال این نیست که تاثیر چنین تغییری در نقش دولت تا سطح کنکرت تر تغییر در ساختار و فونکسیون نهادها و سازمانهای مختلف دولت دنبال شود. اما اشاره به یکی دو نمونه میتواند مفید باشد (برای تفصیل بیشتر به فصل چهارم رجوع کنید): الف) نظام قضائی. واضح است که نظام قضائی متناسب با مدل جدید اقتصادی، خصوصا آنجا که به حقوق ملکی و تجاری مربوط میشود، باید کاملا مستقل از ملاحظات سیاسی روزمره عمل کند و در کل رفتار منسجم و باثباتی داشته باشد. ب) بوروکراسی دولتی. یک شرط اساسی برای کارایی مدل جدید اقتصادی اینست که بوروکراسی دولتی حرفه ای باشد (یعنی بر مبنای ضوابط عمل کند). این امر مستلزم یک تقسیم کار روشن بین رهبران سیاسی و بوروکراسی حرفه ای دستگاه دولت، و عدم مداخله و اعمال نفوذ سیاستمدارها در کارکرد روزمره بوروکراسی است.

۱۴- مثلا در افریقا، زامبیا، زیمبابوه، اوگاندا و غیره هریک به نحوی تکانهای شدید سیاسی متناظر با این انتقال اقتصادی را به نمایش میگذارند. یا هندوستان، و فیلیپین بعد از آکینو، در آسیا دشواری های تأمین شروط سیاسی چنین گذاری را به انحاء دیگری نشان میدهند. تجربه چین، ویتنام نیز نشان دهنده اشکال مختلف فراهم آوردن

شروط سیاسی اتخاذ چنین گذار در مدل اقتصادی است. و همه این مثالها این نکته را بخوبی نشان میدهند که الف) گذار به این مدل اقتصادی تکانهای سیاسی و تغییراتی در سیستم سیاسی را الزامی میسازد؛ و ب) اما نقطه پایانی این تکانها و تغییرات سیاسی یکسان نیست، و رژیم های سیاسی بسیار متنوعی میتوانند با این مدل اقتصادی سازگار باشند. اینجا مجال این نیست که وارد بحث پیچیده و عام رابطه عرصه اقتصادی و عرصه سیاسی شویم. در مورد مشخص ربط شیفت مدل های اقتصادی در ایران به کشمکش جناح ها نیز ابراز یک ملاحظه عمومی کافیت: با اینکه نمیتوان و نباید اختلافات سیاسی میان جناح ها را با هواداری و مخالفت نسبت به این یا آن مدل اقتصادی توضیح داد، اما (با رجوع به تجربه گذار مشابهی در سایر کشورها) در این شکی نیست که آن جناح و آن دیدگاه سیاسی که موفق شود ابتکار عمل را در پروسه انتقال مدل اقتصادی بدست گیرد، قطعا از نظر سیاسی نیز تحکیم خواهد شد.

۱۵- "جبهه دوم خرداد" همانطور که همه میدانند، یک جبهه واقعی از گرایشات مختلف که بر سر یک پلاتفرم مشخص توافق کرده اند نیست. جبهه دوم خرداد شامل گرایشات مختلف است (که همه آنها "خودی" هستند، یعنی جایگاهی در قدرت حکومتی دارند)، و به نظر میرسد نوعی توافق شفاهی یا ضمنی بین رجال طراز اول این گرایشات زیربنای "جبهه" بودن آنهاست. وجه مشترک تمام این گرایشات توافق بر سر الگوی مطلوب اقتصادی است، بدون آنکه بر سر درجه تغییرات سیاسی لازم برای این مدل توافق داشته باشند. این نکته نیز جالب است که تقریبا هیچ جناح و دسته ای در حکومت اکنون از مدل اقتصادی پیشین دفاع نمیکند و جناح مخالف دوم خرداد نیز، اگر چه بخشا از آرایش حاضر سیاسی تماما دفاع میکند، اما خواهان استقرار همین الگوی اقتصادی، حال باتکیدات متفاوتی، است. اینجا مجددا لازم به تاکید است که بهیچوجه یک مدل سیاسی منحصر بفرد برای چنین مدل اقتصادی ای، نه از لحاظ تئوریک و نه از لحاظ تجربی، موجود نیست، و به این معنا بسیاری از گرایشهای سیاسی در جناح های حاضر رژیم ایران از نظر عینی شانس این را دارند که نظام سیاسی مورد نظرشان را در همخوانی با الگوی جدید اقتصادی تحکیم کنند. واقعیت اینست که چنین مدل اقتصادی ای در کشورهای مختلف متناظر با طیفی از رژیمهای سیاسی، از دولت اقتدارگرا (authoritarian) تا لیبرالی و نیمه دموکراتیک، بوده است. آنچه قطعی است اینست که چنین انتقال اقتصادی ای مستلزم تغییر و تجدید تقسیم قدرت سیاسی در دست نهادهای فعلی حکومتی و حکومتگران است؛ امری که به سبب خصلت ایدئولوژیک رژیم اسلامی حاضر بلافاصله معنایش فراتر از کشمکش های فردی بر سر پست و مقام است و محتوای ایدئولوژیک و سیاسی وسیعتری بخود میگیرد.

۱۶- این نظر میتواند مطرح باشد که اساسا حکومتی مانند رژیم اسلامی ایران که از نظر ایدئولوژیک به اسلام متکی باشد ظرفیت تغییر در جهت تبدیل به یک دولت مدرن کاپیتالیستی را ندارد. بررسی مفصل چنین دیدگاهی در فصل چهارم انجام میگیرد، اینجا

همین اشاره کافیست که چنین دیدگاهی از لحاظ تئوریک به تحلیل ماکس وبر از عروج سرمایه داری در اروپای غربی و تبیین او از پروسه مدرنیزاسیون تکیه دارد. از سوی دیگر، باید این نکته واضح باشد که قائل نبودن به تناقضی مابین اسلام و دولت مدرن کاپیتالیستی بهیچوجه به معنای قائل بودن به تبدیل فوری و بی دردسر رژیم اسلامی موجود به چنین دولتی نیست.

World Bank, op. cit., pp.79-80. - ۱۷

۱۸- در دوره پیشین نظر نهادهایی از قبیل بانک جهانی نسبت به اتحادیه ها از نظر عملکرد اقتصادی منفی بود، هرچند سیاست رسمی دولت امریکا در دوران جنگ سرد ایجاد نوعی اتحادیه های دولتی بود (البته در صورت دردسر ساز نبودن، یعنی بری بودن از فعالین کمونیست). باید توجه کرد که این سیاست رسمی بود، اما در عمل سرکوب اتحادیه ها در بسیاری از کشورها از طرف دولتهای مورد حمایت امریکا صورت میگرفت. بهررو، نمایندگی همین سیاست رسمی نیز در نهادی چون بانک جهانی که وظیفه اش پرداختن به عرصه اقتصادی در جهان سوم بود جایی نداشت و بیشتر بر عهده سازمان جهانی کار (ILO) قرار داشت. چرا که مطابق دیدگاههای اقتصادی رایج آندوره، تاثیر اتحادیه ها بر رشد و توسعه اقتصادی تنها میتوانست منفی باشد. نقل قول از گزارش بانک جهانی، آنجا که به دو نظر در مورد اتحادیه ها اشاره میکند، در حقیقت دارد دیدگاه فعلی اش را در تقابل با دیدگاه پیشین خود قرار میدهد.

۱۹- مطابق این آمار، انواع اقداماتی که به افزایش بارآوری کار منجر میشوند با وجود اتحادیه ها بطور وسیعتری انجام گرفته است: تحقق سیاست انعطاف پذیری در تعریف شغلی در کارخانه های فاقد اتحادیه ۲۲٪ و در کارخانه های دارای اتحادیه بیش از ۳۰٪؛ تجدید سازمان کار در دسته اول ۱۸٪ و در دسته دوم بالای ۳۰٪؛ و ارتقاء تکنولوژی در دسته اول ۲۶٪ و در دسته دوم بیش از ۳۸٪ بوده است. بانک جهانی، همان مأخذ، ص ۸۰.

۲۰- تفاوت شدید میان این دو دسته از کارگران را در همه عرصه هایی که برشمرده ام میتوان با شواهد مدلل کرد، اما در حاشیه تنها به نقل قولی از همان گزارش بانک جهانی در مورد بیمه بیکاری و بازنشستگی اکتفا میکنم: "کشورهای با درآمد کم و متوسط که قابلیت دستگاه اداری شان محدود است، بهتر است که بجای بیمه بیکاری، حق انفصال (severance pay) : پول قلمبه ای که هنگام بیکار سازی میپردازند) به کارگران رسمی بپردازند. و همچنین بهتر است که طرح حق انفصال از طریق قرارداد جمعی تعیین شده باشد. تجربه (!) نشان میدهد که طرح های مختلف برای بیمه بیکاری و بازنشستگی و غیره، وقتی موفق اند که تامین مالی اش عمدتاً از طرف خود کارگران صورت گرفته باشد (عجب!)، به نحوی که همانها که پول میپردازند از این طرح ها برخوردار شوند، و

انگیزه ترك شغل و رفتن به بخش غير رسمي اقتصاد را مينيمم كنند." بانك جهاني، همان مأخذ، ص ۹۱.

۲۱- "تجربه چندین کشور نشان میدهد که قرارداد دستجمعی در سطح واحد تولیدی چارچوب مناسبی برای تاثیر مثبت (اتحادیه ها) بر اقتصاد است... در مالزی اینطور محاسبه شده که... در سطح کل صنعت، اعضاء اتحادیه ها حدود ۲۰٪ اضافه دستمزد (برای کار مشابه) میگیرند... نمونه های این امر که چگونه مذاکره غیرمتمرکز برای قرارداد دستجمعی میتواند نتایج خوبی بدست دهد در برخی کشورهای صنعتی یافت میشود... در ژاپن مذاکره برای قرارداد جمعی در سطح واحد تولیدی صورت میگیرد، اما طی مذاکرات سالانه کنفدراسیون (سراسری) کار نقش مهمی برای هماهنگی ایفا میکند. در هنگ کنگ نیز اتحادیه ها در سطح واحد تولیدی سازمان دارند اما به سبب رقابت نیرومندی که محصولات واحدهایشان با آن مواجه است، ... موقعیت آنها در مذاکره ضعیف است و اتحادیه ها به عرضه سرویس در زمینه های قراردادهای بیمه و مددکاری اجتماعی به اعضا میپردازند تا مبارزه برای مزد بیشتر." بانك جهاني همان مأخذ، ص ۸۳.

۲۲- حبيب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، (ترجمه ضياء صدقی)، نشرنو، تهران، ۱۳۶۹. (اصل انگلیسی کتاب در سال ۱۹۸۵ منتشر شد.)

۲۳- "این بررسی در جنبش کارگری منجر به گشودن دریچه ای شد که از آن میتوان نظام سیاسی ایران را به دقت مشاهده کرد. بررسی مشابهی از قوه مقننه یا مطبوعات یا احزاب سیاسی نیز میتوانست به همین نتیجه بینجامد: هریک میتوانست رهگشایی برای مشاهده پیشرفت یا پسرفت سیاسی کشور باشد. تجربه ایران این توهم را که ملتی بدون دستیابی به توسعه سیاسی میتواند از نظر اجتماعی و اقتصادی توسعه یابد را می زداید." مأخذ پیشین، ص شش.

۲۴- مأخذ پیشین، ص سه.

۲۵- روشن است که منظور اصلی از لفظ کمونیست در اینجا کمونیسم طرفدار شوروی بوده است؛ اگرچه وجود کمونیستهای مخالف شوروی برای سیاستمداران امریکا ابدا ناشناس نبود، چرا که در خود جنبش کارگری امریکا در دهه ۱۹۳۰ گرایش تروتسکیستی ای وجود داشت که با شدت و خشونت از طرف دولت و گرایش راست در اتحادیه ها سرکوب شد. بهررو، این واقعیت که آماج سیاستهای ضدکمونیستی امریکا در دوران جنگ سرد شوروی بوده است تغییری در تعبیر ما (که بعنوان نمونه حزب توده در جنبش کارگری را متکی به فرمیسم میدانیم) از تز جرج لاج نمیدهد، بلکه آنرا بطور مضاعفی تایید میکند.

۲۶- باید بیاد آورد که در ترمینولوژی دوران جنگ سرد "دمکراسی" یعنی نظام اجتماعی-سیاسی آمریکا؛ همانطور که "کمونیسم" یعنی نظام اجتماعی-سیاسی شوروی. بنابراین عنوان کتاب جرج لاج به سادگی اینرا میگوید که پیاده شدن نظام اجتماعی-سیاسی آمریکا در کشورهای منطقه نفوذ آمریکا در جهان سوم در گرو اشاعه یک گرایش ضدکمونیستی اما اصیل در جنبش کارگری است. ترجمه دقیق عنوان کتاب لاج نیز "پیشگامان دمکراسی..." نیست، بلکه "نوک پیکان دمکراسی: کارگران در کشورهای در حال توسعه" است؛ و "نوک پیکان دمکراسی" از هر لحاظ استعاره گویایی برای حکمت این گونه نظریه پردازیها در دوران جنگ سرد است.

۲۷- در آن دسته از کشورهای جهان سوم که حتی در دوران جنگ سرد اتحادیه های کم و بیش اصیل کارگری واقعی وجود داشتند وضع فرق میکرد. مثلا در همین تونس که مورد اشاره لاجوردی است، مانند بسیاری از کشورهای افریقایی، گرایشات و احزاب بورژوایی، به سبب مبارزه شان برای کسب استقلال ملی، نفوذ وسیعی در طبقه کارگر داشتند و برخی شان واقعا محل ابراز خواستههای کارگران بودند. بورژوازی هند هم همین سابقه مبارزه ضد استعماری را داشت. همانطور که بالاتر اشاره شد، حتی بسیار پیشتر (در دهه ۱۹۲۰) نیز نفوذ گاندی در جنبش کارگری مورد توجه کمینترن قرار گرفته بود.

۲۸- گره زدن این گذار اقتصادی به یک تحول سیاسی معین نسبتا وسیع در رژیم حاضر تنها از جانب چپ ترین گرایش جبهه دوم خرداد بنحو پیگیری دنبال میشود. اما، بطور نمونه، حزب کارگزاران (که بطور دوفاکتو به جبهه دوم خرداد وابسته است) به وجود چنین رابطه ضروری ای قائل نیست. گرایش چپ جبهه دوم خرداد شاید منسجم ترین سخنگوی دیدگاه لیبرالی در تاریخ ایران باشد. این گرایش خواهان یک "دولت حداقلی" لیبرالی و تضمین آزادیهای فردی لیبرالیسم کلاسیک است؛ هرچند همه اینها را با حفظ یک رژیم اسلامی ناهمخوان نمیداند. برای یک تبیین سیستماتیک از چند و چون تغییرات سیاسی مورد نظر این گرایش، و چگونگی تبیین این گرایش از رابطه ضروری مدل سیاسی مطلوب آنها با مدل اقتصادی جدید، رجوع کنید به نوشته یکی از سردمداران جبهه دوم خرداد و یکی از ایدئولوگهای اصلی جناح چپ آن: اکبر گنجی، "دولت دموکراتیک توسعه گرا"، در تاریخخانه اشباح، تهران، ۱۳۷۸، ص ۴۴۸-۴۵۸. انطباق کامل مواضع این نوشته با آخرین مباحث اقتصاد توسعه آکادمیک و نسخه سیاسی-اقتصادی بانک جهانی قابل تامل است.

۲۹- باید توجه داشت که از زاویه انتقال به مدل جدید اقتصادی چنین سوالی مهم نیست، ولی شک نیست که از نظر سیاسی پرداختن به این سوال بسیار مهم و حیاتی است. تاکید این نوشته بر این بوده است که نمیتوان و نباید بین تحولات اقتصادی و تحولات سیاسی یک رابطه خطی و یک به یک فرض کرد، و نادرست است که تحلیل اقتصادی را جایگزین تحلیل سیاسی کرد. از این نکته ابدا نباید چنین استنباطی شود که

تحلیل سیاسی نالازم است. برعکس، تحلیل سیاسی از وضعیت ایران و کشمکش بین جناح‌ها برای تشخیص فرصت‌ها و طرح تاکتیک‌های صحیح حیاتی است. هدف فصل حاضر طرح کلی‌ترین خطوط مقابله استراتژیک ناشی از تحولات اقتصادی بوده است. (برای تحلیل مفصل از وضعیت سیاسی ایران و رئوس استراتژی سیاسی به فصول بعدی مراجعه کنید.)

۳۰- در پایه‌ای‌ترین سطح، ادعاهای لیبرالی در ایران حاضر متکی به این باور هسته‌ای در دیدگاه لیبرالیسم کلاسیک است که بازار آزاد و نظام اقتصادی سرمایه‌داری تنها پایه مادی حکومت قانون، دولت مسوول و غیر مستبد، و گسترش آزادی‌های دموکراتیک است. امری که از لحاظ تئوریک نقدهای گوناگونی به آن وارد بوده است و از لحاظ تجربه تاریخی نیز موارد نقض آن بیشتر از موارد اثبات آن بوده‌اند.

۳۱ (افزوده)- این سطور پیش از آخرین انتخابات تایوان که منجر به کنار رفتن کومین تانگ از قدرت شد نوشته شده‌اند. تحلیل از معنای سیاسی انتخابات اخیر و شکست کومین تانگ فراتر از منظور نوشته حاضر است، هرچند توجه به این واقعیت مفید است که هیچ ناظری پیامدهای این انتخابات را گسترش آزادی‌های سیاسی ارزیابی نکرده است.

۳۲- این امر باعث نمیشود تا شاهد ابراز وجود تاندانس‌هایی از قبیل "فدائیان راستین اسلام پیرو راه نواب صفوی" نباشیم. اینها آشکارا یکسره به یک رشته تعصبات پیشامدرن و پیشاسرمایه‌داری سرسپرده‌اند. اما چنین تاندانس‌هایی را صرفاً به دلیل ایدئولوژی اسلامی شان نباید با جناح‌های سیاسی رژیم اشتباه گرفت. اینها جایی در تعیین خط مشی حکومت ندارند و دینامیزم حرکت رژیم مستقل از وجود اینهاست. (همچنین رجوع کنید به فصل چهارم.)

۳۳- در تمام این نوشته منظور از اصطلاح "سرمایه‌گذاری خارجی"، وسیعترین معنای آن است؛ یعنی نه فقط سرمایه‌گذاری مستقیم کمپانی‌های خارجی (DFI)، بلکه وام‌های دولتی، و همچنین وام‌های نهادهای جهانی از قبیل بانک جهانی. مشخصاً در شرایط ایران، بنظر میرسد توفیق به اخذ وام از بانک جهانی پیش شرط سرمایه‌گذاری مستقیم در مقیاس وسیع از جانب کمپانی‌های خارجی است.

۳۴- گزارش بانک جهانی، همان مأخذ، جدول ص ۱۵۱-۱۵۰.

۳۵- تکرار این امر بدیهی از آنجا ضروری شده است که مشقات "برنامه تصحیح اقتصادی" آی. ام. اف. و بانک جهانی، برای توده مردم، بخصوص در افریقا، بسیاری از چپ‌ها را در یک سطح جهانی به دفاع از مدل اقتصاد دولتی و بازار داخلی پیشین سوق داده است.

۳۶- از نظر صرفاً تئوریک نیز، مدل توسعه اقتصادی متکی به بازار داخلی و نقش محوری دولت تاریخاً بیانگر یک دیدگاه ناسیونالیستی بورژوازی بوده است که برای یک دوره از جانب بسیاری از چپ‌های رادیکال مورد حمایت بود، به کارگران حقنه میشد، و عوارض مخرب سیاسی اش بی نیاز از توصیف است.

۳۷- در تمام این قسمت، اولاً: اصطلاح «تشکل توده ای کارگری» یا بسادگی «تشکل توده ای» را بکار میبرم و وارد این بحث که از دیدگاه گرایش سوسیالیستی کارگری چه شکلی مناسب تر است (شورا، یا اتحادیه با ساختار شورایی، یا اتحادیه و غیره) نمیشوم؛ گرچه برای طرح تمامیت موضع گرایش سوسیالیستی چنین تدقیقی لازم است. علت اجتناب از ورود به این مبحث در اینجا بسادگی اینست که، به نظر من، بحثی که در این قسمت دنبال میشود در یک سطح پایه ای تر از مباحثی نظیر «شورا یا سندیکا؟» است و پرداختن به آن باید بر پاسخ دادن به مبحث شورا-سندیکا پیشی بگیرد. ثانیاً: برای رعایت اختصار، عبارت «مبارزه برای مطالبات اقتصادی» را دیگر مدام تکرار نمیکنم و هر جا «تشکل توده ای» میگویم خاصیت اصلی آن، یعنی مبارزه برای خواسته‌های روزمره اقتصادی طبقه را نیز منظور نظر دارم.

۳۸- شاید نقل یک تجربه شخصی من بیان سمبلیکی از این واقعیت باشد: در اواخر دیمه یا اوایل بهمن ماه ۵۷، یعنی در فاصله رفتن شاه از ایران تا مقطع قیام، در تهران هر روز سیل جمعیتی از دانشجویان و جوانان چپی به نوبت به کارخانه های مختلف سرازیر میشد. سخنرانی های بسیار شورانگیزی، هم از جانب دانشجویان و هم از جانب کارگران، در این اجتماعات صورت میگرفت. بخصوص سمپاتهای خط ۳ (که هنوز بیشتر به "سیاسی کار" موسوم بودند) از ذوق در پوست نمیگنجیدند، چرا که سرانجام میتوانستند با توده کارگران تماس برقرار کنند؛ و آنهم در یک شرایط انقلابی در خود کارخانه. در یکی از این روزها اجتماع بزرگی از دانشجویان و کارگران میزبان در حیاط کارخانه بنز خاور مطابق معمول با هلهله انقلابی به سخنرانی ها پاسخ میگفتند. اما من هیچگاه این صحنه را از یاد نمیبرم: در دل جمعیت، کنار من، یکی از فعالین خط ۳ (که متأسفانه همانند بسیاری در سال ۶۰ اعدام شد)، پلاکاردی در دست داشت و هر از گاهی با حرارت تمام شعاری را که بر پلاکاردش نوشته بود به صدای بلند فریاد میزد: "چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است." و هربار که او این کار را میکرد، کنار دست او، یک کارگر بنز خاور خیلی جدی به او گوش میداد و چشمش را هم خیلی فکور به پلاکارد میدوخت. در بیست و چند سالی که از آن روزها میگذرد، بارها و بارها این صحنه در ذهن من زنده شده است، و به درجه ای که در این سالها آموخته ام و گذشته را برای خودم تفسیر و بازتفسیر کرده ام، این صحنه در ذهن من سمبل شکست محتوم رابطه ای شده که هر دو طرف برای موفقیتش بیشترین حسن نیت را نشان دادند. آری، این صحنه طی سالها سمبل شخصی ای شده است که اجزاء کوچک و ظاهراً بی اهمیت

آن بتدریج برای من پر از معناهای عمیق گشته اند. در طی این سالها، وضعیت آنروز رفیق خط ۳ ای مان برای من گویای استیصال کسی شده است که، پس از سالها انتظار، اکنون امکان یافته تا راز سحرآمیزی را آشکارا به دوست بازگوید؛ اما وقتی گفت می بیند انگار سحر آمیز نبود، و شاید حتی رازی هم نبود. به این ترتیب فریاد مکرر او، حرکات سر و دستش بهنگام تکرار شعارش، و حتی نحوه فشردن چوب پلاکاردش در مشت، برای من انگار گویای تلاش اوست برای رساندن چیزی بیشتر، چیزی در وراء معنای شعاری که بر پلاکاردش نقش بسته بود. عکس العمل مکرر آن رفیق کارگر نیز، چشم باریک کردن، گره به پیشانی انداختن، گوش تیز کردنش، همگی برای من گویای تلاش او شده برای ایجاد یک رابطه متقابل، برای فهمیدن پیام آن رفیق خط ۳ ای، که نه در معنای ساده مصراع لاهوتی، بلکه لابد باید بنحو مرموزی در وراء آن نهفته باشد. واقعیت این بود که کارخانه بنز خاور در سال ۱۳۵۶، یعنی یکسال پیش از انقلاب، یکی از بزرگترین اعتصابات کارگری ایران را در آندوره از سر گذرانده بود. اعتصابی که تنها با سازماندهی بسیار پیچیده ای در شرایط دشوار اختناق مقذور گشته بود.

۳۹- روشن است که در این شرایط، افراطی تر کردن مطالبات به منظور مرزبندی با رفرمیسم، یا به بهانه "ارتقاء" آگاهی طبقاتی، نه فقط راه حل نیست، بلکه پرت افتادن از مسیر رسیدن به یک راه حل است.

۴۰- این ترتیبی بود که بطور مثال در یک سطح خیلی پیش رفته تا اواسط دهه ۱۹۸۰ در کشورهای اسکاندیناوی معمول بود. یعنی مذاکره در سطح مرکزی بین سازمان کشوری اتحادیه ها با اتحادیه کارفرمایان برای تعیین سطح دستمزدها و شرایط عمومی کار صورت میگرفت. یا، اگر اطلاعاتم درست باشد، در فرانسه که به دلایل سیاسی نه یک بلکه سه کنفدراسیون سراسری اتحادیه ها وجود دارد (CGT, CFDT, FO)، مذاکرات در یک سطح کشوری میان کارفرماها و هر یک از این سه به نمایندگی از طرف بخشی از کارگران صورت میگیرد.

۴۱- مشخصات این مقالات، بترتیب، عبارتند از: عزیزه شاهمرادی و مریم محسنی، "مشکلات زنان کارگر کارگاههای تولید و پوشاک"، نگاه زن، تهران، ۱۳۷۷؛ خدیجه مهیمنی و شهلا صالحی (لنگرودی)، "«شیون سالاری» و «شرح مصایب» راه حل بهبود زندگی زنان کارگر"، جنس دوم، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۸؛ جلیل محمودی، "از «شرح مصایب» زندگی کارگران زن نهراسیم"، جنس دوم، جلد سوم، تهران، ۱۳۷۸؛ همران جاوید، "یک قشر و یک نقد: بررسی مقاله «شیون سالاری» و «شرح مصایب»"، جنس دوم، جلد سوم، تهران، ۱۳۷۸.

۴۲- برخلاف آنچه مقاله سطحی خدیجه مهیمنی و شهلا صالحی (لنگرودی) میگوید، مقایسه نرخ سود کارگاههای کوچک تولیدی با نرخ سود سرمایه تجاری از نظر اقتصادی

نادرست است. ممکن است، و بسیار محتمل است، که نرخ سود در این کارگاهها کاملا پائینتر از نرخ سود سرمایه های تجاری در بازار تهران باشد؛ اما تن دادن به این سطح از نرخ سود در کارگاههای کوچک ابدأ از وطن پرستی و صنعت دوستی صاحب کارگاه سرچشمه نگرفته است. از نظر اقتصادی صاحب کارگاه مجاز نیست نرخ سود خود را مثلا با نرخ سود تاجر وارد کننده منسوجات مقایسه کند (و در عمل هم نمیکند)، چرا که حجم سرمایه این دو قابل مقایسه نیست. به عبارت دیگر ایشان اساسا بر سر چنین انتخابی نمیتواند قرار بگیرد که آیا کارگاه تولیدی باز کند یا برود تجارت خارجی کند، چرا که اندازه سرمایه اش به این دومی قد نمیدهد. انتخابی که از لحاظ اقتصادی در مقابل اوست این میتواند باشد که آیا کارگاه تولید پوشاک باز کند یا مثلا یک لبنیاتی؛ و اگر تصمیم گرفته لبنیاتی باز نکند بلکه کارگاه تولیدی راه بیندازد فقط به این دلیل است که نرخ سود در این دومی بالاتر است. به این ترتیب واضح است که سرمایه در رشته کارگاههای کوچک تولیدی کاملا سودآور است و، برخلاف آنچه مهمی و صالحی ادعا میکنند، چنین نمیتواند باشد که کوچکترین افزایش در هزینه (و مشخصا هزینه بیشتر کار) مخارج تولید را بیشتر از درآمد آنها میکند. بنابراین امکان بهبود شرایط کار و افزایش دستمزد در کارگاهها وجود دارد. اما اینکه سقف چنین افزایش و بهبودی چیست مساله متفاوتی است که در ادامه مطلب در خود متن مورد بررسی قرار میگیرد.

۴۳- از نظر تحلیلی، روشن است که سرمایه دار برای خنثی کردن افزایش هزینه کار (سرمایه متغیر نزد مارکس)، باید بارآوری کار (نرخ ارزش اضافه نزد مارکس) را بالا ببرد. از نظر تاریخی نیز، بطور مثال مقایسه فرانسه با امریکای شمالی در قرن ۱۹ نشان میدهد که در دومی، به دلیل کمبود جمعیت و در نتیجه دستمزد بالاتر، تغییر تکنولوژی سرعت بیشتری داشت.

۴۴- روشن است که در شرایط بیکاری وسیع در ایران امروز نه فقط کارگران کارگاههای کوچک بلکه اکثریت قریب به اتفاق کارگران در صورت بیکاری به دشواری میتوانند شغل دیگری پیدا کنند. اما بحث حاضر محدود به شرایط امروز ایران نیست و مشکل کارگران در شاخه با تکنولوژی پائین تر را علی العموم، حتی در یک الگوی شکوفای نظیر آسیای شرقی، مد نظر دارد.

۴۵- این راه ها تخیلی نیستند و سابقه تاریخی دارند.

۴۶- سوای اینکه کدامیک از این آلترناتیوها به امر ارتقاء آگاهی و افزایش رزمندگی مبارزاتی طبقه کارگر بهتر خدمت میکنند، واضح است که یک معیار تعیین کننده در هر مقطع توازن نیروهای طبقاتی، یعنی امکان عملی شدن آنها به نیروی مبارزه کارگران است.

۴۷- این عبارت از پارووس (Parvus) است در پلمیک علیه جناح برنشتاین در حزب سوسیال دمکرات آلمان در سالهای آخر قرن نوزدهم. ظاهراً پارووس نخستین کسی بود که به مقابله با نظریات برنشتاین پرداخت و تبیین او از اپورتونیسم، که در عبارت فوق به فشردگی بیان شده، بعدها نقطه عزیمت جناح چپ و انقلابی سوسیال دمکراسی (مانند لوکزامبورگ و لنین) در برخورد به رویزیونیسم و اکونومیسم و انواع اپورتونیسم قرار گرفت. عبارت نقل شده از پارووس در مأخذ زیر نقل شده است:

David McLellan, *Marxism after Marx*, Macmillan, 1979, p. 43.

زیرنویسهای فصل سوم:

۱- نگاه کنید به، ایرج آذرین، "انتخابات مجلس ششم: چرا طبقه کارگر نباید از جبهه دوم خرداد حمایت کند"، بازتکثیر در کارگر امروز، شماره ۶۴، اوت ۲۰۰۰.

۲- بعضاً، یک موضع و واکنش برخی از سازمانهای چپ رادیکال توجه دادن پر سر و صدا و حتی افشاگری از این بوده که دوم خردادی ها مدافع «نظام» اند؛ امری که نقطه آغاز جبهه دوم خرداد بوده، و حتی در لفظ "اصلاحات"، بنا به تعریف، مد نظر است. لزومی به ذکر این موضع در متن ندیدم.

۳- تنها میتوان تصور کرد که آنها که چنین استدلالهایی در لابلای تبلیغاتشان بچشم میخورد اساساً صحنه سیاست ایران را تعقیب نمیکند و اطلاعی از نص پلاتفرم دوم خرداد (چه برسد از محتوای آن) ندارند. و از سر بی اطلاعی، شاید پنداشته اند که لابد دوم خرداد همه برنامه حداقل و حداکثر آنها را یکجا به مردم وعده داده است. بی اطلاعی البته گناه نیست، اما اصرار داشتن بر موضعگیری سیاسی در عین بی اطلاعی به این منجر میشود که، تحت عنوان افشاگری از دوم خرداد، توهمات را راجع به پلاتفرم اصلاحات تبلیغ کنند که خود دوم خرداد هرگز انتظار نداشت بتواند بیافریند.

۴- برای تشریح مفصل تئوریهای فروپاشی و نقد آنها نگاه کنید به:

F. R. Hansen, *The Breakdown of Capitalism - A history of the idea in Western Marxism, 1883-1983*, Routledge & Kegan Paul, 1985.

۵- بعنوان نمونه نگاه کنید به:

- M. Rodinson, *Islam and Capitalism*, Cambridge, 1974,

- E. Gellner, "Up from Imperialism", *The New Republic*, May 22, 1989, pp. 35-36, quoted in Huntington, *The Third Wave*, University of Oklahoma Press, 1991, p. 307.

- E. Gellner, *Muslim Society*, Cambridge University Press, 1982.

۶- نگاه کنید به: اتحادیه کمونیستها (سربداران)، حقیقت، شماره ویژه برنامه، آبان ۱۳۷۸. این برنامه قطع صدور نفت را به منظور بریدن بندهای اقتصاد ایران با اقتصاد جهانی توصیه میکند و مینویسد: "حذف درآمدهای نفتی به همراه اقدامات انقلابی دیگر خود موجب گشایشهای جدی در رابطه با بازسازی اقتصاد کشور خواهد شد. احیاء کشاورزی... سریعا موجب شکوفائی نیروهای مولده میشود و پشتوانه مهمی برای رشد صنعت فراهم میآورد... در اقتصاد نوین عدم دسترسی به تکنولوژی پیشرفته خارجی ایجاب میکند که در ابتدا از تکنولوژی ساده و متوسط برای توسعه تولید استفاده شود و بتدریج زمینه ای برای ایجاد یک پایه صنعتی متکی به خود فراهم شود؛ در برخی رشته های صنعتی گامی به عقب گذاشته شود؛ خط تولید و نوع و حجم محصولات برخی کارخانه ها عوض شود... رشته هایی که فعالیتشان در گرو ادامه و تشدید وابستگی به دنیای امپریالیستی است تعطیل شوند..." و برای اینکه من و شمای خواننده دچار این سوء تفاهم نشویم که شاید ایشان این حرفها را میزنند چون معنایش را نمیفهمد، میفزاید: "طرح گامهای فوری به معنای وعده های پر زرق و برق برای توده ها نیست. بسیج زحمتکشان نه با انگیزه رفاه شخصی و منافع فردمنشانه، بلکه حول بدست گرفتن سرنوشت خود، اعمال قدرت سیاسی و ساختن جامعه و جهانی نوین (نوین؟!) انجام میشود."

۷- نگاه کنید به: حزب کمونیست کارگری، انترناسیونال هفتگی، شماره ۱، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۹. مینویسد: "سرمایه، آنهم سرمایه صنعتی در دورانی که یک انقلاب عظیم تکنیکی در جریان است، به این ابهام سفر نمیکند... اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی در ایران خود بخشی از صورت مساله عقب ماندگی و درجا زدن اقتصادی خاورمیانه است. نه فقط نمیتواند عامل و عنصر پیشبرنده رشد سریع کاپیتالیستی در ایران باشد، بلکه خود از اولین موانع آن است... معضل اینست که اگر بخواهند سرمایه داری ایران با شرکت و حمایت سرمایه ها و دول غربی یک روند جدی بازسازی و انباشت را تجربه کند، چرخش دولت سرمایه داری و کل بورژوازی و الیت سیاسی و فکری ایران بسوی غرب باید چنان آشکار، علنی، چشمگیر، مشتاقانه و ایدئولوژیک باشد که ایران به یک پایگاه جدی و فعال و علنی طرفدار غرب در منطقه تبدیل شود."

۸- همانجا.

۹- اعمال زور بدون پایه مادی در تاریخ غایب نیست، زیرا همینکه زور از پایه مادی اجتماعی اش تجسمی مستقل یافت امکان اعمال مستقل آن نیز فراهم میشود. اما این پدیده ای نادر و گذرا در تاریخ است. عمل مجنونانه در تاریخ فراوان است، اما شکل دهنده تاریخ نیست. نگاه کنید به بحث انگلس درباره نقش زور در تاریخ در آنتی دورینگ.

۱۰- مصداق مشهور چنین امری در تاریخ معاصر ایران موضع جبهه ملی در قبال اصلاحات ارضی محمدرضا شاه بود: «اصلاحات آری، شاه نه». یا در سطح رویدادهای بین المللی مهم معاصر، موضع تقریباً شاخه‌های رادیکال تروتسکیست در قبال اصلاحات گورباچف: «گلاسنوست از پائین».

۱۱- در حاشیه اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که در اپوزیسیون ایران فقط چپ‌های رادیکال نیستند که وقوع انقلاب را با چنین دقتی پیش بینی میکنند. رهبر جنبش پان ایرانیستها در خارج کشور، آقای بنام آریان کیان، نیز با دقت تمام ۲۲ بهمن پارسال را بعنوان ضرب الاجل برای وقوع خیزش مردم و سقوط رژیم تعیین کرده بود. آقای آریان کیان البته این شایستگی را داشت که وقتی پیش بینی اش درست از آب درنیامد استعفا کند و پی کارش برود؛ و اگر برخی از رهبران و نویسندگان سازمانهای چپ رادیکال هم که مدام ضرب الاجل برای وقوع انقلاب و سرنگونی تعیین میکنند به ایشان تاسی میکردند، اکنون شیوه‌های مسولانه تری در چپ رادیکال در برخورد به پیش بینی انقلاب، و لذا نسبت به طرح تاکتیکهای دوره ای، رایج بود.

زیرنویسهای فصل چهارم:

۱- تاسف بار اینست که در اغلب این موارد چپ نه تنها در ابتدا از درک ماهیت چنین نقطه عطفهای مهمی ناتوان بوده، بلکه بعدها نیز غالباً تنها نفس گذشت زمان واقعیات سیاسی و اجتماعی تازه را به او تحمیل نموده، و چپ نیز در بهترین حالت تنها به انطباق تاکتیکهای خود با واقعیات تحمیل شده اکتفا کرده است، بی آنکه یک تحلیل دقیق و جامع از ماهیت آن نقطه عطفها بدست دهد. چرا که با گذشت زمان طبعاً تحلیل از نقطه عطف و آغاز دوران تازه بیشتر جایگاهی صرفاً تاریخی می‌یابد و اهمیت سیاسی روز را از دست میدهد. یک نتیجه این واقعیت اینست که ما تا همین امروز هم روایتی از تاریخ معاصر ایران به تعبیر چپ در اختیار نداریم (برخلاف بسیاری کشورها که چپ در آنجا صاحب سنت نیرومندی است)، و در برابر این سوال که آلترناتیو طبقه کارگر در قبال اصلاحات ارضی چه باید میبود، یا مثلاً در برابر این سوال که در فاصله شهریور تا بهمن ماه ۵۷ طبقه کارگر چه موضعی در قبال خمینی باید میداشت، هیچگونه پاسخی غالبی در چپ وجود ندارد. ممکن است پاسخ به این قبیل سواها مساله ای تاریخی بنماید و اهمیت سیاسی فوری نداشته باشد، اما فقدان چنین پاسخی هم بازتاب منقطع بودن سنت چپ در تاریخ ایران است و هم یکی از دلایل ضعف نفوذ عمومی جنبش سیاسی و فکری چپ در جامعه ایران.

۲- رجوع کنید به:

- N. Poulantzas, *Political Power and Social Classes*, New Left Books, 1973.

- Bob Jesop, *The Capitalist State*, New York University Press, 1982.

۳- انگلس، نامه به کنراد اشمیت، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، در مکاتبات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی، ترجمه و انتشار از سازمان وحدت کمونیستی، ص ۹۱. (ترجمه اندکی اصلاح شده است).

۴- یک حالت مهمتر از نظر تئوریک، که انگلس آنرا در اینجا بسط نمیدهد، وضعیت گذار از یک شیوه تولیدی به شیوه تولید جدید است. یعنی حالتی که بنا به تحلیل مارکس روابط تولیدی به سدی برای رشد بیشتر نیروهای تولیدی جامعه بدل شده اند. در چنین حالتی از نظر عینی برقراری مناسبات تولیدی جدیدی امکانپذیر است، و بازسازی شیوه تولید موجود جز با تحمیل شرایط مشقت بارتر به طبقه فرودست مقدور نیست. این شرایط تاریخی ای است که بقول مارکس جامعه وارد دوران انقلاب اجتماعی شده است. روشن است که در چنین شرایطی عمل دولت برای اینکه اقتصاد جامعه کدامیک از این دو سیر ممکن را در پیش بگیرد تعیین کننده است. این مساله برای تئوری سیاسی سوسیالیسم اهمیت محوری دارد، اما تفصیل آن برای بحث حاضر ضروری نیست.

۵- اصطلاح دولت سرمایه و دولت سرمایه دارها از رالف میلیبند است، اما او آنها را در معنایی دیگر و برای تفکیک متدولوژی تئوریهای مختلف دولت بکار میگیرد. کاربرد این اصطلاحات برای مدل‌های دولت سرمایه داری که در اینجا مورد بحث است به نظر من گویا و مفید آمد.

۶- توضیح این مساله که چرا چنین حکومت‌های سوسیال دموکراتیکی علی‌رغم بافتشان، و حتی بعضاً علی‌رغم نیت جناح چپ شان، به منطق سرمایه گردن گذاشتند و دولت سرمایه باقی ماندند، سطوح دیگری از بحث را لازم میکند. سطوحی که از بررسی ایدئولوژی و برنامه این احزاب گرفته، تا محدودیتهای ساختمان دولت در جامعه بورژوازی، تا معضل قشریندی طبقه کارگر را در بر میگیرد. این سطوح از بحث بوضوح فراتر از موضوع نوشته حاضر است.

۷- در کل، برخی از تحلیلگران غیر مارکسیست نیز اذعان دارند که فرم دموکراتیک حکومت در کشورهای در حال توسعه (هند، بتسوانا، و حتی در مالزی نیمه-دموکراتیک) تنها در صورت وجود یک حزب هژمونیک فراگیر ممکن شده است. نگاه کنید به: Adrian Leftwich, "Two Cheers for Democracy?", in A. Leftwich (ed.), *Democracy and the Developmental State*, Polity Press, 1996, pp. 290-291.

۸- از نظر تئوریک، این ارزیابی‌ها را در فاصله سال ۵۸ تا ۶۰ میتوان به دو دسته اصلی تقسیم کرد:

الف) بر مبنای بافت طبقاتی. رژیم جمهوری اسلامی از نظر بافت خود بوضوح با

بورژوازی ایران پیوندی نداشت. تلاش برای توضیح آن بر مبنای بافت طبقاتی اش به این ترتیب بر خرده بورژوازی متمرکز میگشت، اما از نظر سیاسی میشد هم موضع چپ و هم موضع راست را از اینجا نتیجه گرفت. موضع چپ به خصلت سنتی این خرده بورژوازی توجه میداد و از آنجا نقش مترقی ای برای آن قائل نبود. موضع راست رژیم را نماینده خرده بورژوازی ضد امپریالیست میخواند. هر دوی این مواضع اما در برابر اقدامات نامنسجم رژیم ناگزیر از تعدیل شدند و این کار را غالباً با رجوع به "خصلت دوگانه خرده بورژوازی" انجام میدادند. حزب توده، پرچمدار موضع راست، این معضل را با کشف حضور بخشی از سرمایه تجاری در رژیم حل میکرد (و سرمایه تجاری چون صنعتی نبود پس ارتجاعی بود). موضع چپ نیز برای تاکید بر صحت ارزیابی خود گاهی حضور "جناح لیبرالها" در حکومت را شاهد میآورد (و در فضای انقلابی آن دوره "لیبرال" معادل ضد انقلابی بود). چنین "تحلیل طبقاتی" ای از رژیم جمهوری اسلامی، دو دهه پیش از جانب تقریباً تمامی جناحهای مختلف چپ عرضه میشد.

ب) بر مبنای ایدئولوژی. این واقعیت که رژیم اسلامی از نظر بافت با بورژوازی ایران پیوندی نداشت برخی از تحلیلگران را به این موضع سوق میداد تا ماهیت آنرا از ایدئولوژی اسلامی آن استخراج کنند. بسیاری از تحلیلهای آکادمیک غربی این شیوه را دنبال میکردند و از اینرو بازار تحقیق در تشیع ایرانی و جنبشهای مذهبی بمدت یک دهه در دانشگاههای غرب داغ بود، و چه بسا بررسی های سطحی ای که با زیر ذره بین گذاشتن "اقتصاد توحیدی" بنی صدر، "مالکیت از نظر اسلام" طالقانی، "اقتصادنا" سید قطب و امثالهم ادعای توضیح و پیش بینی سیاستهای اقتصادی جمهوری اسلامی را داشت. پوچ بودن این کار اکنون برای مستشرقین درجه سه نیز آشکار است. اپوزیسیون سلطنت طلب نیز بنا به منافع طبقاتی خویش ماهیت سیاسی رژیم را تماماً بر مبنای ایدئولوژی اسلامی توضیح میداد و از آنجا خصلت ضد مدرنیست اقدامات ناگزیر اجتماعی و اقتصادی او را نتیجه میگرفت. بخشهایی از چپ ایران نیز، تحت تاثیر مدهای فکری رایج در چپ نوری اروپا، حکومت جمهوری اسلامی را بمثابه حکومتی وراء طبقات ارزیابی میکردند و ماهیت سیاسی آنرا در ایدئولوژی تاریک اندیشانه آن و نظریه ولایت فقیه جستجو میکردند.

اگر امروز کمتر چپی است که عین این ارزیابی ها را تکرار کند بیشتر به این دلیل است که کلاً چپ ضرورت شناخت از ماهیت طبقاتی و سیاسی رژیم جمهوری اسلامی را رها کرده است ("راه توده" البته هنوز ارزیابی سال ۵۸ حزب توده از رژیم را عیناً تکرار میکند). با اینهمه هنوز همین ارزیابی ها از رژیم را میتوان به نحو تلویحی در پشت شعارها و تاکتیکهای طرح شده از جانب بخشهای وسیعی از چپ مفروض دید. مثلاً میتوان شعارها و تاکتیکهای بخشهای وسیعی از چپ را در قبال جناحهای خاتمی و خامنه ای مبتنی بر "تحلیل طبقاتی" بیست سال پیش دانست؛ با این تفاوت مهم که از نظر سیاسی اکنون در تفکر چپ "جناح لیبرال" دیگر لقب ضد انقلابی نمیگیرد، بلکه کمابیش دموکرات تلقی میشود (و به این ترتیب بزودی باید منتظر باشیم تا از خطای بیست سال پیش خود در قبال جناح بنی صدر عذر خواهی کنند). یا همانطور که در

فصل سوم دیدیم، میتوان ارزیابی ایدئولوژیک و فراطبقاتی از ماهیت رژیم را (یعنی ماهیت ارتجاعی و تغییرناپذیر اسلام یا دستکم نوع فقه‌آهنگی آن را) زیربنای موضع سرنگونی خواهی چپ رادیکال شمرد.

۹- تعبیری که از معنای اصطلاحات "توسعه سیاسی"، "جامعه مدنی"، "بسیج و مشارکت" و غیره در اینجا داده شده ابداع یک "فرائت چپ" از آنها نیست، بلکه تعریف متداول این اصطلاحات در علوم اجتماعی است و در هر کتاب استاندارد علوم سیاسی نیز یافت میشوند. شاید در حاشیه ذکر این نکته نیز مفید باشد که، برخلاف آنچه اپوزیسیون سازشکار تبلیغ میکند، مطابق همین کتابهای استاندارد علوم سیاسی، نقش مطبوعات در این سیستم این نیست که خواسته های مردم را "از پائین" منعکس کند؛ بلکه، عینا مانند احزاب سیاسی، مطبوعات این نقش را دارند تا سیاستها و برنامه های "بالا" را به "پائین" منتقل کنند و در بهترین حالت "پائینی ها" را با آلترناتیوهای که در مقابلشان قرار دارد آشنا کنند.

زیرنویسهای فصل پنجم:

۱- نگاه کنید به:

Samuel Huntington, *The Third Wave - Democratization in the Late Twentieth Century*, University of Oklahoma Press, 1991, p.7.

۲- Ibid, pp. 9-10.

۳- Ibid, p. 11.

۴- بخصوص نگاه کنید به:

- Noam Chomsky, *The Common Good*, Ordonian Press, 1998

- N. Chomsky, *Deterring Democracy*, Verso, 1991.

- N. Chomsky, *Necessary Illusions - Thought Control in Democratic Societies*, South End Press, 1989.

- N. Chomsky, *Manufacturing Consent - The Political Economy of Mass Media*, Pantheon Books, 1988.

۵- مثلا نگاه کنید به:

Anthony H. Birch, *The Concepts and Theories of Modern Democracy*, Routledge, 1993, pp.69-79.

۶- شعار سرنگونی هم یک خواست دموکراتیک است، حتی اگر چپ رادیکال صفت دموکراتیک را برایش مصرف نکند.

۷- نگاهی به سرانجام تحولات سیاسی در فیلیپین، تایلند، و اندونزی در ده-پانزده سال گذشته همین خطای چپ را برجسته میکند. مبانی نظری این موضع چپ را بعنوان نمونه میتوان در آثار آکادمیک زیر که بر مشارکت کارگران در "پروسه دموکراتیزاسیون" تاکید میکنند یافت:

- D. D. Rueschemeyer, E. Hubert-Stephens, and J. D. Stephens, *Capitalist Development and Democracy*, Polity Press, 1982.

- Inga Brandel (ed.), *Workers in Third-World Industrialization*, Macmillan, 1991.

- Vedi Hadiz, *Workers and State in New Order Indonesia*, Routledge, 1997.

۸- روشن است که لفظ دموکراسی و حتی فرم حکومت دموکراتیک در یونان باستان و جمهوری رم سابقه دارد؛ اما اینجا تاریخ اندیشه های سیاسی مورد نظر نیست بلکه دموکراسی بعنوان یک شکل دولت مدرن مورد نظر است.

۹- بعنوان بهترین نمونه نگاه کنید به:

- Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy - Lords and Peasants in the Making of the Modern World*, Harper and Row, 1965.

۱۰- نگاه کنید به:

- C. B. Macpherson, *Democratic Theory*, Oxford University Press, 1973.

۱۱- مارکس و انگلس، خطبیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیستها، ۱۸۵۰.
Marx and Engels, *Selected Works* (in three volumes), Progress publisher, 1973, vol.1, p.185.

۱۲- شاید یک مثال تاریخی مساله را از نظر تئوریک روشنتر کند (با قید اینکه هیچ مثالی عینا منطبق بر مساله مورد بحث نیست). از دهه ۱۹۲۰ کمونیستهای ایران ضرورت اصلاحات ارضی را بمشابه پیش شرط حیاتی برای پیشرفت جامعه و تسهیل مبارزه سوسیالیستی تبلیغ میکردند و دستکم از کنگره دوم حزب کمونیست وقت برنامه بسیار دقیق و جامعی در این زمینه وجود داشت که کاملاً دموکراتیک بود و تنها به نیروی مبارزه توده‌ای یا یک دولت دموکرات و انقلابی قابل تحقق بود. اما وقتی حکومت محمدرضا شاه اصلاحات ارضی را در دهه ۱۳۴۰ آغاز کرد و تحرکی در روستاها ایجاد شد، کمونیستهای ایران تنها وقتی میتوانستند برنامه اصلاحات ارضی دموکراتیک

خود را در تقابل با اصلاحات ارضی شاه قرار دهند که بدوا نیروی اجتماعی متفاوتی برای تحقق آنرا نشان جامعه میدادند. در غیاب این نیرو، صرف طرح شعار اصلاحات ارضی، حال با هر قید دموکراتیک و انقلابی و غیره، عملا جز تبصره ای بر برنامه اصلاحات ارضی محمدرضا شاه چیزی نمیبود.

۱۳- تندروتر از موضع بلشویکها نسبت به دولت موقت در فاصله آوریل و اکتبر ۱۹۱۷ کمتر چیزی بتوان در تاریخ جنبش کارگری پیدا کرد. اما همین بلشویکها، وقتی ژنرال کورنیلف به قصد براندازی دولت موقت به پایتخت لشکر کشید، حفظ توازن قوا با دولت موقت را بهتر از پیروزی کورنیلف ارزیابی کردند و از اینرو علیه کورنیلف بسیج شدند؛ و طرفه اینکه در مبارزه علیه کورنیلف حتی توازن قوای خود با دولت موقت را بنفع خود تغییر دادند.

یادداشت ناشر

نظر به اهمیت موضوعاتی که در چشم انداز و تکالیف به آنها پرداخته شده، انتشارات رودبار بخش ویژه‌ای از سایت اینترنت خود را از آوریل ۲۰۰۱ به مباحثات در این زمینه اختصاص خواهد داد. از صاحب‌نظران دعوت میکنیم تا نوشته‌های خود را در فورمت پ.د.اف. یا واژه نگار به آدرس ما ای-میل کنند.

آدرس ای-میل:

Roodbhar@yahoo.com

آدرس سایت:

www.geocities.com/roodbahr

انتشارات رودبار

Roodbahr Publication

AS - Roodbahr
Box 4082
128 05 B-MOSSEN
SWEDEN

Prospects and Tasks

ISBN: 91-88950-02-6